

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است
 که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
 (سعدی)

ج

۵۱۶- چرا که ، از قیود علت است ، مانند :
 رخ تودر نظر آمد مراد خواهم یافت
 چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
 (حافظ)

۵۱۷- چنان و چنین ، مخفف : چون آن و چون این ، از اینرو مضموم
 خواندن آندو باصل نزدیکتر است تا مکسور خواندن آنها ، و بر چند قسم است :
 ۱- صفت اشاره (اشاره‌ی تشبیهی) ، مانند :
 همه برگ او بند و بارش خرد
 کسی کو چنان بر خورد کسی مرد
 (دقیقی)

۲- قید کیفیت ، مانند :
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل
 که لب زر نکردند زرع و نخیل
 (سعدی)

۳- حرف اضافه بمعنی چون ، مانند :
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
 نی چنان سرو نماید بنظر ، سرو ، چو نی
 (سنائی)

گاهی بجای : چنان و چنین ، چونان و چونین میآورند. و بعد از این ادوات بایستی کهی موصول بیاورند بفاصله یا بیفاصله ، مگر جاییکه بیان مقصود پیش از این ادوات باشد ، و اگر بعد از چنان، لفظ «چون» که آن نیز در حکم کاف موصوله است در آید دیگر آوردن کهی موصول ضرورت ندارد ، مانند :

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسرا زهم باز کرده ززر مغربی ، دست آورنجن
(منوچهری)

۵۱۸ - چند ، بر چند نوع است :

الف - از مبهمات و از قیود مقدار است ، مانند :

بچند بیضه که سلطان ستم روا دارد کشند لشکریانش هزار مرغ بسینخ
(سعدی)

ب - از ادوات استفهام است و برای زمان آید ، مانند :

چند گویی که بدانندیش و حسود عیب جویان من مسکینند
(سعدی)

گاهی با آخر آن بای وحدت افزایند ، مانند :

خروشی بر آورد بیژن چوشیر زترکان برفتند چندی دلیر
(فردوسی)

گاهی عدد يك در اول آن در آورند ، مانند :

يك چند روز کار جهان دردمند بود

به شد که یافت بوی سمن رادوا حبیب

(رودکی)

معدود پس از «چند» و «چندی» غالباً مفرد آید، مانند:

چند قلم ، چند کتاب ، چند کس .

هر گاه چند بادو کلمه‌ی این و آن ترکیب شود ، چندین و چندان گردد .

۵۱۹ - چون ، بر چند قسم است :

اول - حرف ربط است و سه معنی دارد :

الف - برای تعیین وقت بمعنی وقتیکه ، مانند :

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

(سعدی)

ب - برای علت ، مانند « زیرا که » :

گر ما می و معشوق پرستیم رواست چون عاقبت کار همین خواهد بود

(خیام)

ج - برای تشبیه ، مانند « چنانکه » :

کرت راهی نماید راست چون تیر از او بر گردد راه دست چپ گیر

(سعدی)

در این قسم از جمله ، غالباً مشبه به فعل را حذف میکنند ، مانند :

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز

چو کودکان بدآموز را نهیب دوال

(کشائی مروزی)

دوم - قید استفهام است بمعنی « چگونه » :

میان اینهمه محنت نگوییم چونی

کسی که چون تو کسی دارد او چه غم دارد

(جمال الدین اصفهانی)

طفل میگرید چو راه خانه را کم میکند

چون نگریم من که صاحبخانه را کم کرده ام

(صائب)

سوم - حرف اضافه بمعنی : « مانند » ، مثال :

پروانه‌ی اوگر رسدم درطلب جان

چون شمع همان دم ، بدمی جان بسپارم

(حافظ)

گاهی میان این قسم چون و مفعول غیر صریح آن، فاصله قرار دهند چنانکه

فرخی گوید :

که پیش قامت و رخسار او شما هردو

چو پیش تیر کمائید و پیش بدر هلال

(فرخی)

یعنی : چون کمائید پیش تیر و چون هلالید پیش بدر .

چهارم - حرف تاویل است بعد از لفظ چنان ، مانند « که » :

همچنان چون تن مازنده بآب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آب و هواست

(ناصر خسرو)

ولی گاهی « چون » و « که » ، هردو را ذکر کنند ، مانند :

چنان چونکه بدراه جمشید را

نیایش همی کرد خورشید را

(دقیقی)

پنجم - چون، حرف ربط است ، و جمله را بقسمت ماقبل خود ربط دهد

مانند :

چون سخن در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست وهم کاغذ درید

(مولوی)

باید دانست که « چو » باواو ، مخفف چون است ، مانند :

سزد گر بلرزم چو از باد ، بیدی

سزد گر بیچم چو از خار ، ماری

(رودکی)

چونکه ، لفظ چون ، هر گاه تنها استعمال شود ، بیشتر قید باشد . و چون
با «که» ترکیب گردد حرف ربط مرکب باشد .
بمعنی : وقتی که ، مانند :

چونکه بازرگان سفر را ساز کرد

سوی هندستان شدن آغاز کرد

(مولوی)

و گاهی بمعنی «زیرا که» بکار رود ، مانند :

با شما معاشرت نمیکنم چونکه آدم خوبی نیستید .

این معنی بیشتر در پارسی امروزی استعمال شود .

۵۲۰- چه ، بر چند قسم است .

اول - موصول است ، مانند :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال

(سعدی)

دوم - حرف ربط است و آن را دو معنی است .

الف - برای مساوات و برابری ، مانند :

چو آهنک رفتن کند جان پاک

چه بر تخت ، مردن چه بر روی خاک

(سعدی)

ب- برای بیان علت ، مانند «زیرا که» :

مکن صبر با عامل ظلم دوست چه از فریبی بایدش کند پوست

(سعدی)

سوم - از حروف استفهام است ، مانند :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید ؟

باری آن بت پرستید که جانی دارد (حافظ)

و در این حالت ، اگر با فعل است ترکیب شود ، همزه‌ی است از آغاز آن بیفتد ، و **های** غیر ملفوظ آخر «چه» بدل به «ی» شود و «چیست» گردد ، مانند :

چیست علم ؟ از هوی رهاننده صاحبش را بحق رساننده
(سنائی)

چه‌ی استفهام اغلب قیدی نیز دارد ، مانند :

چه دانم من که باز آیی تو یانه در آن گاهی که باز آید قوافل ؟
(منوچهری)

چهارم - قید ابهام و غالباً بمعنی «چقدر» از قیود مقدار است ، مانند :

چه روزها بشب آورد چشم منتظرم
بیوی آنکه شبی با تو روز گرداند
(سعدی)

چه : گاهی برای تمنا بکار رود و غالباً پیش از فعل بودن واقع شود ، مانند :

با رفیقان آهسته میگفت : چه میبودی که من آن درخت را بدانستمی که
کجاست ، تا دعا کردمی که پدرم بمیرد»
(کلیفان سعدی)

چه بودی از دل آن ماه مهربان بودی
که کار ما نه چنین بودی ارچنان بودی
(حافظ)

چه : گاهی بمعنی چگونه و چراست ، مانند :

چه در بند پیکار بیگانه‌یی تو با دشمن نفس همخانه‌یی
(سعدی)

خ

۵۲۱- خواه ، گاهی از قیود تردید است و معنی مساوات و برابری دهد ، مانند :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال

(سعدی)

گاهی باخر کلمه‌ی خواه ، یایی افزوده ، «خواهی» گویند ، مانند :

ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم

خواهی ببخش و خواه بکش رای، رای‌تست

(امیر خسرو)

۵۲۲- خه‌خه و خه‌هی - هر دو از اصوات و حروف تحسین ، و بمعنی زهی و

آفرین است .

د

۵۲۳- در : از حروف و مخفف‌اندر ، و آن را معانی بسیار است که از آن جمله

معنیهای زیر است :

الف - برای ظرفیت است ، مانند : در خانه‌ی مادو درخت گلایی است .

در چین طره‌ی تو دل بی حفاظ من

هرگز نکفت مسکن مألوف یاد باد .

(حافظ)

ب - گاهی بمعنی ظرفیت فرضی و عقلی است ، مانند :

درامانت یافتم او را تمام این قضایی بود کآمد و السلام

(مولوی)

ج - بمعنی : بسوی و بطرف ، مانند :

نگه کرد رنجیده در من فقیه نگه کردن عاقل اندر سفیه

(سعدی)

د - بمعنی : را

زمن دیو را دیده بردوختن

ز تو آیتی در من آموختن

(نظامی)

ه - بمعنی : مصاحبت و بمعنی «به» حرف اضافه است ، مانند :

دل بتو داده است نشانی مرا در تو رسم بگر برسانی مرا
(امیر خسرو دهلوی)

و - بمعنی : اتصال و کثرت ، مانند :

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و باد در با
(سنائی)

ز - علامت ضرب ، مانند :

هفت در چهار ، پنج در شش .
کف شاه محمود و الاتبار
نه اندر نه آمد سه اندر چهار
(فردوسی)

ح - بمعنی : بنا بر ، مانند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند
هر گاه درو اندر بر سر فعل در آید ، از حروف اضافه نباشد و پیشاوند است ، مانند :
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
(حافظ)

برای شواهد دیگر رجوع به «اندر» شود .

۵۲۴ - درباره ، افاده‌ی اضافه کند . این کلمه از اصطلاحات جدیدی است که شاید بیش از سه قرن نیست که در زبان پارسی راه یافته است ، مانند : درباره‌ی حقوق شما با وزیر صحبت کردم .

شاه خود کیست بدین کبر و انانیت او

تا نکو باشد درباره‌ی ما ، نیت او

(ملك الشعراى بهار در زمان استبداد)

۵۲۵ - درس: چیزی درس کسی یا چیزی کردن ، یا درس کار چیزی یا کسی گذاشتن ، بمعنی: «فدا کردن» است . و «درس چیزی رفتن» بمعنی: «قربان شدن» است، مانند :

گر چشم درست کنم از گریه باک نیست

زیرا که تو عزیزتر از چشم در سری

(سعدی)

روزی اندر سر کار تو کنم جان عزیز

پیش بالای تو ، باری ، چو بیاید مردن

(سعدی)

۵۲۶ - درون : رجوع به اندرون شود .

۵۲۷ - دریغ، دریغا : از الفاظ اصوات است ، بمعنی درد و افسوس ، مانند :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

(حافظ)

ای دریغا ، ای دریغا ، ای دریغ

کان چنان ماهی نهان شد زیر میخ

(مولوی)

۵۲۸ - دنبال : این کلمه مشترك میان اسم و حرف اضافه است :

الف - اسم ، مانند :

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله‌ی کار خویش گیرم

(سعدی)

ب - حرف اضافه ، مانند : دنبال اورفت .

دنبال چشمش یکی خیال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

۵۲۹ - دیدی : از قیود شك و تردید است از مصدر دیدن ، مانند: هرگز مباش

نوهید کار است دیدی آمد .

دیدی دلا که آخر پیری وزهد و علم

با من چه کرد دیدی معشوقه باز من

(حافظ)

ر

۵۳۰ - ر ، بر چهار قسم است :

اول : از ادوات مفعولی با علامت مفعول صریح یا مفعول بیواسطه است ، مانند :
بهرام مدادش را تراشید .

تو خود را از آن در چه انداختی

که چه را ز ره باز نشناختی

(سعدی)

در جایی که چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بدنبال یکدیگر در آیند ،
علامت مفعول صریح و بیواسطه با آخرین مفعول در آید و در سایر مفعولها حذف شود ،
مانند : فردوسی و سعدی و حافظ و خیام را از شعرای ایران می‌شمارند .

ولی در زمان قدیم علامت مفعول را با آخر همه‌ی مفعولها در می‌آوردند ، مانند :

خرد را و جان را که کرد آشکار

که بنیاد دانش نهاد استوار (فردوسی)

در قدیم باول مفعولی که پس از آن، را باشد، برای تأکید کلمه، «مر» می‌افزودند،

مانند : بی‌هنران مرهنرندان را نتوانند دید.

(گلستان سعدی)

دوم - از حرفهای زاید است ، مانند :

من نیز اگرچه ناشکیم روزی دو برای مصلحت را

سوم - علامت اضافی مقلوب است ، مانند :

ز شیرشتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو
(فردوسی)

یعنی: کار عرب بجایی رسیده است که ...

چهارم - حرف اضافه است، و آنرا چند معنی است:

الف - بمعنی، برای، مانند:

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین

خاص کند بندهایی مصلحت عام را

(سعدی)

یعنی: برای مصلحت عام.

ب - بمعنی بهی اضافه، مانند:

مسعود سعد، دشمن فضل است روزگار

این روزگار شیفته را، فضل کم نمای

(مسعود سعد)

یعنی: باین روزگار شیفته.

ج - برای مقابله، مانند:

جفا کردی جفا دیدی جفا را

وفا کن تا وفا بینی وفا را

(فخرالدین اسعد گرگانی)

یعنی: در مقابل وفا، وفا کن.

د - بمعنی: از، مانند:

قضا را من وپیری از قاریاب

رسیدیم در خاک مغرب بآب

(سعدی)

یعنی: از قضا.

پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی اشارت کرد. (گلستان)

یعنی از پادشاهی.

ه - بمعنی: در، مانند:

شیدا بیوستان با یکی از دوستان اتفاق مبيت افتاد. (گلستان سعدی)

ششم ماه را روی بر تافتند سوی باده و بزم بشتافتند
(فردوسی)

یعنی : در ماه ششم .

و - بمعنی : بر ، مانند :

آب بریز آتش بیداد را زیر تر از خاک نشان باد را
(نظامی)

ز -- بمعنی : شو گند و «برای» ، مانند :

دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
(حافظ)

ح - بمعنی ، با ، مانند :

ختم رسل اگر چه بخود دادت از کرم

آن نسبتی که داشت به هارون کلیم را
(سنجرکاشی)

یعنی : «آن نسبتی که هارون با کلیم داشت» .

ط - بمعنی : تخصیص و تملیک ، مانند :

هر چه درویشان راست وقف محتاجان است .
(سعدی)

ز

۵۳۱ - زبر مخفف ازبر ، از قیود و حروف اضافه است ، مانند :

پسر بی پدر شد ، پدر بی پسر همی لشکر گشن زیرو زبر

۵۳۲ - زنهار، و زینهار، از اصوات است، و بمعنی تنبیه و تحذیر است، مانند :

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌یی

زنهار تایک نفسش نشکنی بسنگ

(سعدی)

زینهار از قرین بد زینهار وقتنا ربنا عذاب النار (سعدی)

۵۳۳ - زه : از اصوات است ، وبمعنی آفرین و تحسین است ، مانند :

قضا گفت کیر و قدر گفت د ملك گفت احسن فلك گفت زه !

(فردوسی)

زه زهازه : تکرار زه باشد و تکرار تحسین است ، مانند :

زهازه بر آمد زهر پهلویی چکاچاک بر خاست از هر سوپی

(فردوسی)

۵۳۴ - زهی : از اصوات است وبمعنی : بنگر ، خوشا ، به به است ، و «ی»

آخر آن اصلی است نه «ی» نکره و وحدت ، مانند :

زهی چشم دولت بروی تو باز بر شهریاران کردن فراز

زهی ملك دوران سردر نشیب پدر رفت و پای پسر در ر کیب

۵۳۵ - زی : از حروف اضافه است ، و مفید معنی های : جهت ، بسوی ، نزد

و بطرف ، باشد ، مانند :

وانکه اورا هست خورد و ناز و خواب

این سخن زی او محال و منکر است

(ناصر خسرو)

زی حرب تو آمده است دیوی بد فعلتر از همه شیاطین

(ناصر خسرو)

۵۳۶ - زیرا ، مخفف از این را و ازیرا ، برای تعلیل بکار رود ، رجوع به

ازیرا شود .

س

۵۳۷ - سوی ، از حروف اضافه است وبمعنی ، بطرف و جانب باشد ، مانند :

چون شما سوی جمادی میروید

محرم جان جمادی کی شوید ؟

(مولوی)

و نیز مجازاً بمعنی : عقیده و نظر بکار رود ، مانند :

درخت این جهان را سوی دانا خردمند است بارو بیخرد خار

(ناصر خسرو)

کلمه‌ی سوی ، در نثر قدیم بمعنی : برای ، نیز استعمال میشده است و این

استعمال بعدها از میان رفته است ، مانند :

«مرگه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی ، او بهری بسوی پشنگ

بنهادی ، پس سوی او بردی .»

(ترجمه‌ی تاریخ طبری از بلعمی)

معنی : برای پشنگ بنهادی .

یکی لشکر داغدل کینه خواه

زواره بیاورد ز آنسو سپاه

بدو نیز خاموش بودن چراست

بایرانیان گفت درستم کجاست

خرامان بچنگ نهنگ آمدید

شما سوی رستم بچنگ آمدید

(فردوسی)

که بمعنی : برای رستم ، یعنی : بحمايت رستم بچنگ آمدید .

ش

۵۳۸ - حرف ش ، گاهی ضمیر است : کتابش ، جایش ، پایش ، گفتمش ، گاهی

علامت اسم مصدر است که از آن افاده‌ی حاصل مصدر میشود : خواهش و دانش .

۵۳۹ - شه ، مخفف شاه است ، و در اینجا از اصوات است و دو معنی دارد :

یکی آوازی است که شطرنج بازان وقتیکه شاه حریف را مورد حمله قرار میدهند ،

ادا میکنند ، و امروز «گیش» میگویند ؛ و دیگر آوازی است که برای کراهِت و

نفرت گویند : در مورد نفرت ، مانند :

که بود زاغی زمن افزون بن

گفت قایل آه شه بر عقل من

(مولوی)

در مورد حمله کردن به شاه حریف در شطرنج ، این لفظ غالباً مکرر شود، مانند:

شاه با دلقك همی شطرنج باخت مات گردش زود خشم شه بتافت
گفت شه شه آن شه کبر آورش يك يك آن شطرنج میزد بر سرش
باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه شه گفتن و میقات شد

(مولوی)

ف

۵۴۰ - فراز: قید است و بمعنی بستن و گشادن هر دو میباشد . بمعنی اول ،

مانند :

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

(حافظ)

و نیز، مانند :

مهر و کینش مثل دود در باشد در دولت کنند باز و فراز

(فرخی)

۵۴۱ - فری، رجوع به آفرین شود .

۵۴۲ - فلان، از مبهمات است ، و غالباً با بهمان همراه آید و اسم و ضمیر و فعل

مربوط به آن را مفرد آورند ، مانند :

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماید

(سعدی)

ك

۵۴۳ - حرف ك گاهی بمعنی تصغیر است ، مانند : مرغك و كرمك .

گاهی بمعنی تحقیر ، مانند : نادانك، مردك.

گاهی بمعنی تعجیب و تعظیم است ، مانند : **بابك** ، **مامك** .

گاهی بمعنی ترحم و دلسوزی است ، مانند : **طفلك** و **دخترك** .

كاف رحمت گفتهش تصغیر نیست

جد چو گوید **طفلكم** تحقیر نیست

(مولوی)

گاهی زاید است ، مانند : **پرستوك** (پرستو) .

گاهی بمعنی تشبیه است ، مانند : **عقربك** ، **میخك** ، **عروسك** ، **مخملك** .

بشمك ، **چنگك** ، **پستانك** ، **موشك** ، **شیرك** .

گاهی بمعنی محل و جا است ، مانند : **گهریزك** ، **گیلك** ، **سوهانك** ، **شهرستانك** .

گاهی صفت را بدل با اسم سازد ، مانند : **زرد** : **زردك** ، **سفید** : **سفیدك** . **سرخ**

سرخك .

گاهی بمعنی حالت است ، مانند : **نرم** : **نرمك** ، **یواش** : **یواشك** : **وسنگین** :

سنگینك .

گاهی بمعنی نسبت است ، مانند : **نان سنگك** : **پشتك** و **سنگك** .

۵۴۴ - **كاج** ، از قیود و حروف تمنا بمعنی : **كاش** ، **وكاش** ، صورتی دیگر از آن

است ، مانند :

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهری

کمینه بندهی **خاك** در تو بودی **كاج**

(حافظ)

۵۴۵ - **كاش** ، **كاشکی** ، **كاشك** و **ایكاش** ، هر سه از قیود تمنا است ، مانند :

كاش آروز که در پای تو شد خار اجل

دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

(سعدی)

كاشکی من کرد کلخن گشتمی بر در این خانقه نگذشتمی

(مولوی)

کاشک تنم باز یافتی خبر دل
کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی بسلامت
ای فسوسا کجا تو اتم رستن
(رابعهی قزدازی)

ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
(خیام)

۵۴۶ - کجا ، بر چند قسم است :

اول - از ادوات استفهام است برای پرسیدن از مکان ، مانند :

کجا جویم ترا ای ماه تابان
بطارم یا بگلشن یا بایوان ؟
(فخرالدین اسعد گرگانی)

برای انکار است بمعنی : کی ، مانند :

یکی دختری داشت خاقان چوماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه ؟
(منسوب به فردوسی)

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ؟
(حافظ)

دوم - حرف ربط است :

الف - حرف ربط ساده بمعنی : هر جا که ، مانند :

کجا رفت خواهی ببر بردنی
ببرهیز و مستان ز کس خوردنی
(اسدی طوسی)

ب - حرف ربط ساده برای تعلیل بمعنی : زیرا که باشد ، علت ، مانند :

به رامین گفت : خیز ای یار و بگریز

کجا از دشمنان نیکو است پرهیز
(فخرالدین اسعد گرگانی)

ج - حرف تاویل بصفت . بمعنی : که ، مانند :

حکمت آبی است کجا مرده بدو زنده شود

حکما بز لب این آب مبارک شجرند -

(ناصر خسرو)

د - حرف تاویل بمصدر بمعنی : که ، مانند :

بدانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد

(فخرالدین اسعد گرگانی)

سوم - حرف موصول بمعنی : که ی موصول است . واغلب با «هر» و «آن» و

«این» و «زان» ترکیب میشود ، مانند :

دانش و خواسته است ترکس و گل

کسه بیکجای نشکفند به هم

هر کجا خواسته است دانش نیست

هر کجا دانش است خواسته کم

(ابوشکور بلخی)

سپید برف ذر آمد بکوهسار سیاه

و چنبری شد آنسرو بوستان آرای

و آنکجا بگوارید ناگوار شده است

و آنکجا نکزایست گشت زود گزای

(رودکی)

۵۴۷ - کس ، از مبهمات است ، مانند :

کس نیاید بخاندی درویش که خراج زمین و باغ به

(سعدی)

گاهی «ی» نکره بآن افزایند ، مانند :

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

(حافظ)

۵۴۸- کم ، گاهی برای مقایسه و تفضیل است و با هتمم از ذکر شود ، مانند :

نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی .

اصطلاح «کم از آنکه» بمعنی لا اقل تا قرن هفتم مرسوم بوده است ، مانند :

«شیخ گفت این زر با استاد حمامی باید داد که چون شاگرد عروسی میکند

کم از آن نباشد که نیز شیرینی سازد» .

(اسرار التوحید)

کم گرفتن در پارسی بمعنی التفات نکردن و توجه نداشتن است .

ترك این کنید نه پوشش گردان گویند

کم این خانه‌ی بی روزن و بی در گیرند

(سید حسن غزنوی)

بگر مرد عشقی کم خویش گیر

و گر نه ره عافیت پیش گیر

(سعدی)

۵۴۹- کو ، از ادوات استفهام است و در مکان بکار رود ، مانند :

مرغی دیدم نشسته بر باره‌ی طوس

در پیش نهاده کله‌ی کیکاووس

میگفت با آواز که افسوس افسوس

کو بانگ جرسها و کجاست ناله‌ی کوس

(خیام)

۵۵۰- که بر سه قسم است : که‌ی موصول ، که‌ی ربط ، که‌ی استفهام :

هر گاه که ، قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد ، موصول باشد .

مثال : «سخنی که دانی ذلی بیازارد ، تو خاموش باش تا دیگری بیارد» .

(سعدی)

که‌ی موصول ، در انسان مرد و بکار رود ، مانند :

هر که علم شد بسنخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم

(سعدی)

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی که از او کم شود چه غم دارد

(حافظ)

که، وقتی از ادوات استفهام است که سؤال و پرسش را برساند.

در حالت فاعلی:

که آ که است که جمشید و کی کجا رفتند؟

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟

(حافظ)

در حالت مفعولی:

ز عهد فریدون وضحاك و جم؟

که را دانی از خسروان عجم

(سعدی)

در حالت اضافی:

پیش که بر آورم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو میخواهم داد؟

(سعدی)

گاهی که با چه ترکیب شده از آن معنی چرای استفهامی فهمیده شود،

مانند: که چه، هر روز بمردم بدمیگویی، یعنی چرا و برای چه؟

که، وقتی حرف ربط است که دو جمله یا دو عبارت را بهم ربط دهد، و آن در

معانی مختلف بکار رود:

۱- سبب و تعلیل را برساند، مانند:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست

(حافظ)

۲- برای تفسیر و شرح ، مانند :

شیدستم که هر کوکب جهانی است

جدا گانه زمین و آسمانی است

(نظامی)

۳- در مورد **مفاجاة** و امر ناگهانی ، مانند : « در این سخن بودیم که دو هندو

از پس سنگی سر بر آوردند ».

(گلستان)

۴- بمعنی : اگر ، مانند :

« بنده‌ی گنهگار چه کند که توبه نکند ؟ » چه کند بنده که گردن نهد

فرمان را ؟

۵- بمعنی : بلکه ، مانند :

اینکه تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است و کرامت

(سعدی)

۶- بمعنی : از ، مانند :

« بسختی مردن به که بار منت دونان بردن ».

یعنی ، به از بار منت دونان بردن .

۷- همراه با **فعل** دعا آید ، مانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

(سعدی)

مصیبت بود پیری و نیستی

مبادا که در دهر دیرایستی

(فردوسی)

۸- برای آگاهی و تنبیه ، مانند : دانسته و آگاه باش که ... مخفی نما ناد

که ... بدان که ...

همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی قیمت اندر ختن
(سعدی)

۹- در مورد تفرین، مانند :

چشم بدانندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
(سعدی)

۱۰- در مورد امید، مانند :

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
(حافظ)

۱۱- در مورد آرزو، مانند :

با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهی
بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما
(حافظ)

۱۲- در مورد حسرت و افسوس، مانند :

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیات که درد تو ز قانون شفا رفت
(حافظ)

۱۳- در مورد سوگند، مانند :

بجان یار قدیم و بحق عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت تست
(حافظ)

۱۴- در مورد سپاس و حمد، مانند :

شکر خدا که از مدد بخت کارساز

بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
(حافظ)

۱۵- در مورد اظهار تعجب و شگفتی ، مانند :

وہ کہ گر مردہ باز گردیدی بمیان قبیلہ و پیوند
رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرگ خویشاوند
(سعدی)

۱۶- در مورد تردید و شک ، مانند:

چشم صاحب نظران در پی دنیا است که نیست
سرخط ساده دلان نقش تمناست که نیست
(حافظ)

۱۷- که ، در معنی جزا ، مانند :

گر همه خانہی کعبہ است کہ تعمیر مکن
تا توان کرد عمارت دل ویرانی را
(صائب)

۱۸- بمعنی : تا ، مانند :

انگور نو آورده ترش طعم بود
روزی دوسه صبر کن کہ شیرین گردد
(سعدی)

۱۹- کهی شرطی، مانند :

گفته بودی کہ بیایم کہ بجان آیی تو
من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی ؟
(عرفی)

۲۰- که، در قدیم بمعنی : «کسیکه» یا «هر کس» نیز می آمده است و در این

صورت گهی موصول است ، مانند :

گرا خرماسازد خار سازد گرا منبر نساژد دار سازد

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد
(سعدی)

۵۵۱- گگرد ، گاهی از حروف اضافه است ، مانند :

گگرد این بام کبوتر خانه ، من چون کبوتر پر زخم مستانه ، من
(مولوی)

۵۵۲- گگفتی ، غالباً در جایکه گفتگو از گذشته میشود ، بجای : گگوی ،
و تو گگوی ، گگفتی و تو گگفتی میآورند ، و اغلب از قیود شك و تردید است ، مانند :
چنان آتش افروخت از ترك و تیغ

که گگفتی هوا گرز بارد ز میغ
(فردوسی)

۵۵۳- گگویا و گگویا ، از قیود شك و تردید میباشد ، بمعنی : مثل اینکه ،
مانند .

گگویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
گکاشوب در تمامی ذرات عالم است
(محتشم کاشانی)

گگویا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
(حافظ)

۵۵۴- گگوی ، از قیود شك و تردید است ، مانند :

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد
گگوی که عاشقی است که هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب سالار لشکر است

از دور می‌نماید کامروز بار نیست .

(خبازی پشاپوری)

۵۵۵- گیرم ، از قیود تردید است ، بمعنی ، بفرض اینکه ، مانند :

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهر بهردشمن و کو مهره بهردوست ؟

ل

۵۵۶- لابلولاجرم ، مأخوذ از عربی ، بمعنی ناچار و ناگزیر ، از قیود تأکید

وایجاب است ، مانند :

با یار تو از غم کهن بساید گفت

لابد بزبان او سخن بساید گفت

لا تفعّل و افعّل ، نکند چندان سود

چون با عجمی ، کن و مکن ، باید گفت

خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آید

(سعدی)

۵۵۷- لیک ، مأخوذ از لیکن عربی ، و از قیود استثنا است ، مانند :

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

(سعدی)

لکن ولیکن از حروف استدراک و مأخوذ از عربی است و «لیکن» ممال

«لکن» است و بهتر است لاکن تلفظ شود ، مانند :

شاید پس کارخویشتن بنشستن لکن توان زبان مردم بستن

(سعدی)

م

۵۵۸- میم گاهی حرف نفی یا نهی و بدل از نون است . مانند : مکن : مکن ،

نزن : مزن ، بیا : میا ، نخور : مخور . گاهی ضمیر است : گفتم ، رفتم (رجوع به ضمیر شود). در بعضی از کلمات ترکی و گاهی در پارسی علامت تأنیث است ، مانند : خان : خانم ، بیگ : بیگم : سلطان : سلطانم . گاهی علامت عدد ترتیبی است ، مانند : دوم ، پنجم ، دهم و هزارم .

باید دانست که فعلهای انشایی را در ادبیات غالباً برای طلب ترك یا «میم» منفی کنند ، و این قاعده در تمام نظم و نثر فارسی مراعات شده است ولی امروز در تداول مردم فارسی زبان به جای «میم» بیشتر «نون» بکار رود .

۵۵۹- مانا - از مصدر مانستن بمعنی شبیه و مانند و گویا است ، مانند :

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش

مانا که دلش بسوخت بر کشته‌ی خویش (سعدی)

۵۶۰- مانند ، از قیود تشبیه است ، یعنی : مثل ، مانند :

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن

مژ کانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان کیو در جنگ پشن

گاهی هایی غیر ملفوظ باخر آن افزوده ، مانده گویند ، مانند :

به بالاچو سرو و برخ چون بهار به هر چیز مانده‌ی شهریار

گاهی پیشوند «هم» بر سر آن افزوده ، همانند گویند ، مانند :

همانند ، بس یایی از مردمان ولیکن درستی نباشد همان

(اسدی)

۵۶۱- مبادا ، از ادوات تحذیر است ، و از اصوات بشمار رود ، مانند :

مبادا که بهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

(سعدی)

۵۶۲- هر ، علامت تأکید است در مفعولیت که قدما بر سر مفعول می‌آوردند .

و غالباً افاده‌ی حصر کند، مانند :

هر او را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

(سعدی)

من آنم که در پای خوگان نسرینم

هر این گوهری در لفظ دری را

(ناصر خسرو)

هر - بمعنی عدد نیز بوده که هر گاه عدد به پنجاه میرسیده میگفتند :

« يك هر » و چون صد میرسیده ، میگفتند : « دو هر » ، مانند :

هر بود پنجاه و چون آمد دهر ایات آن

در صفا و محکمی شاید که گویم مرمر است

(جامی)

فردوسی آنرا بمعنی : صد هزار آورده است ، مانند :

چنین گفت کای پر خرد ما به دار چهل هر درم ، هر هر ی صد هزار

۵۶۳- مگر گاهی از ادوات استفهام است ، مانند :

از چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی ؟

(مولوی)

گاهی از قیود استثنا است، بمعنی : الأوجز اینکه ، مانند :

نیست گفتار او مگر تلبیس نیست کردار او مگر تزویر

(ناصر خسرو)

از قیود تردید و احتمال است ، مانند :

مگر دیده باشی که در باغ و راغ بتابد بشب کرمکی چون چراغ

(سعدی)

مگر ، اگر از حروف اضافه باشد ؛ بمعنی جز ، غیر از ، میآید ، و افاده‌ی

انحصار کند ، و همیشه در پیش کلمه‌ی محکوم خود درآید ، و بدون کسره‌ی آخر

است ، مانند :

« یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را بنخواب دید که جمله‌ی وجود او ریخته بود و خاک شده ، مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد » .

اما مگر، هر گاه از حروف ربط باشد؛ بمعنی: تردید و معنی آن نزدیک شاید و بلکه و گویا باشد، مانند :

ز فرخنده خوبی نخوردی بگناه مگر بینوایی درآید ز راه
(سعدی)

۵۶۴- میان، از حروف اضافه است، مانند :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
(سعدی)

گاهی قید مکان است، مانند :

فراوان کم آمد ز ایرانیان برآمد خروشی بدر از میان
(فردوسی)

ن

۵۶۵- نزد، نزدیک، از حروف اضافه است، مانند :

نزد آنکس که نداند عقلش این زلزله هست از بتارات زمین
(مولوی)

هر آنکس که بسیار گوید دروغ بنزدیک شاهان نیاید فروغ
(فردوسی)

گاهی نزدیک، بمعنی: قید باشد، آنکاه دیگر کسری اضافه ندارد و در مقابل دور باشد، مانند :

چو نزدیک دارد مشو پرمنش و گر دور دارد مکن سرزتش

۵۶۶- نه، گاهی حرف ربط است برای نفی، مانند :

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

(سعدی)

حرف ربط نه بکلمه‌ی مابعد خود متصل نشود ، برخلاف علامت نفی نه که بکلمه‌ی مابعد خود متصل شود ، مانند : نرفت ، نمی‌رود .

گاهی از قیود نفی است در مقابل آری ، که در جواب جمله‌ی استفهامی واقع

شود ، مانند : آیا حسن از مدرسه آمده است ؟

که اگر نیامده باشد ، گویند ، نه ! یعنی : نیامده است .

نهمار ، کلمه‌یی است که در محل تعجب و قید کثرت بکار رود و از اصوات بشمار

آید ، مانند :

در بند پرواز است جان بگذار سیرت بنگرم

زینسان که ختم حال خود نهمار بینم دیگر

(امیر خسرو)

۵۶۷- نیز از حروف ربط است ، بمعنی : همچنین ، مانند :

با همه سالوس و باما نیز هم داد او و صدجو او ، این دم دهم

(مولوی)

گاهی بایی در اول «نیز» افزوده ، بنیز گفته‌اند ، مانند :

اگر باز آیدم دلبر بنندیشم بنیز از دل

اگر باز آیدم جانان بنندیشم بنیز از جان

(قطران)

اسیران از او خواست با چند چیز فرستاد نزدیک خسرو بنیز

و

۵۶۸- و ، حرف ربط است ، و معانی مختلف دارد :

۱- برای عطف ، که میان دو اسم یا دو فعل یا در آغاز جمله‌یی در آید ، مانند :

این همه هیچ است چون می بگذرد

تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

(سعدی)

این واو را گاهی حذف کنند ، مانند :

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را

دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن و مردن

(صائب)

۲- برای اظهار تبری و تباین ، مانند :

من و انکار شراب این چه حکایت باشد

غالباً این مقدم عقل و کفایت باشد

(حافظ)

۳- برای حالت ، و آن را واو حالیه یا واو قید گویند ، مانند :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنحروزه دریایی

(سعدی)

۴- در جواب شرط ، مانند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

(فردوسی)

۵- برای معیت و همراهی ، مانند :

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

(سعدی)

۶- برای موازنه ، مانند :

صد حدیث از توبه و يك جنبش از باد ربیع

صد حدیث از محشر و يك جلوه از بالای یار

(مفلق تهرانی)